

مشخصات فیلم

نام: صلیب‌گاه (Calvary)

محصول: ۲۰۱۴ ایرلند

کارگردان: جان مایکل مک‌دوننا^۱

نویسنده: جان مایکل مک‌دوننا

بازیگران: برندون گیلسون^۲، کلی ریلی^۳، کریس اودآود^۴ و ...

موسیقی: پاتریک کسیدی^۴

امتیاز در IMDb: ۷,۴ / ۱۰

نمره‌ی منتقدین در Rotten Tomatoes: ۸۹ / ۱۰۰

مجموع فروش: ۱۶,۹ میلیون دلار

جوایز:

برنده‌ی جایزه‌ی بهترین بازیگر در جشنواره‌ی مستقل بریتانیا^۵

برنده‌ی جایزه‌ی جهانی در جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم برلین^۶

برنده‌ی جایزه‌ی بهترین فیلم در جشنواره‌ی فیلم و تلویزیون ایرلند^۷

برنده‌ی جایزه‌ی بهترین بازیگر نقش اول در جشنواره‌ی فیلم

تلویزیون ایرلند

برنده‌ی جایزه‌ی بهترین فیلم‌نامه در جشنواره‌ی فیلم و تلویزیون ایرلند

خلاصه‌ی داستان

صلیب‌گاه داستان یک «کشیش خوب» در یک دهکده است که توسط فردی ناشناس و به خاطر گناهی ناکرده تهدید به مرگ می‌شود. تهدیدکننده یک هفته به او فرصت می‌دهد تا با خدای خود خلوت کند و حرفی برای گفتن پیدا کند و یک‌شنبه‌ی هفته‌ی بعد را کنار سواحل با او وعده می‌گذارد. روزشمار مرگ آغاز می‌شود و «پدر جیمز» در سفر هفت

۱. John Michael McDonagh

۲. Kelly Reilly

۳. Chris O'Dowd

۴. Patrick Cassidy

۵. British Independent Film Awards

۶. Berlin International Film Festival

۷. Irish Film & Television Awards

ایمان و تردید کشیده شده‌اند. مواجهه‌ای که در ورای داستان بازآفرینی ماجرای مصلوب شدن دوباره مسیحای مقدس است.

اعترافات یک ذهن خطرناک

فیلم با اعترافات شوکه‌کننده جوانی به مورد سوءاستفاه واقع شدن در مسائل جنسی پیش پدر جیمز در تاریکی اتاقک اعتراف آغاز می‌شود که پدر روحانی را در تلاشی مذبحخانه به اعترافی دردناک وامی‌دارد: «قطعاً شروع تکان دهنده‌ای بود!» اما کار به همین جا ختم نمی‌شود. همین‌طور که واکنش‌های عمیق چهره‌ی برندون گیلسون را در نقش پدر جیمز می‌بینیم، به صدای مرد ناشناس گوش می‌دهیم. ماجرا این است: او در هفت سالگی مورد تجاوز یک کشیش قرار گرفته و این کار تا پنج سال ادامه یافته است. یک‌روز در میان، به مدت پنج سال! و حالا مرد تصمیم دارد پدر جیمز را به خاطر گناه کشیشی دیگر به قتل برساند. فقط به این دلیل که فکر می‌کند کشتن یک کشیش بد فایده‌ای ندارد؛ بلکه کشتن یک کشیش خوب است که سر و صدا به راه می‌اندازد. پدر جیمز یک هفته فرصت دارد تا با خدای خود خلوت کند و سپس در یک‌شنبه‌ی هفته‌ی آینده در سواحل، به ملاقات قاتل برود. با چنین سکانس آغازینی باید خطاب به مک دونا کارگردان فیلم گفت: «این قطعاً شروع تکان دهنده‌ای است.»

ماجرا این است: او در هفت سالگی مورد تجاوز یک کشیش قرار گرفته و این کار تا پنج سال ادامه یافته است. یک‌روز در میان، به مدت پنج سال! و حالا مرد تصمیم دارد پدر جیمز را به خاطر گناه کشیشی دیگر به قتل برساند. فقط به این دلیل که فکر می‌کند کشتن یک کشیش بد فایده‌ای ندارد؛ بلکه کشتن یک کشیش خوب است که سر و صدا به راه می‌اندازد.

روزه‌اش تا مرگ به مضاف مردم روستا می‌رود تا با تزلزل ایمانی که شخصیت‌های اطراف‌اش را احاطه کرده مبارزه کند: زنی که به خاطر یک مثلث عشقی مورد ضرب و شتم قرار گرفته، ثروت‌مندی که زندگی برای او معنایی ندارد، نویسنده سال‌خورده‌ای که می‌خواهد اختیار مرگ دست خودش باشد، پسر جوانی که می‌خواهد با ملحق شدن به ارتش نیازهای جنسی‌اش را بی‌پاسخ بگذارد، پزشک ملحدی که کشیش را به سخره می‌گیرد، متصدی باری که بودایی مسلک است و دختر کشیش که هنوز مچ دست‌هایش از زخم خودکشی باندپیچ است و در پایان خود کشیش که در ایمان‌اش و آمادگی‌اش برای مرگ تردید کرده است.

مقدمه

صلیب‌گاه از همان ابتدا ما را به یاد «خاطرات یک کشیش روستا»^۱ می‌اندازد. جان مایکل مک‌دوننا، صلیب‌گاه را با لحنی گروتسک‌وار و ترکیبی از تلخی عمیقی که به طنز کنایه می‌زند روایت می‌کند؛ اما در انتها، خود او فیلم‌اش را «خاطرات یک کشیش روستا با افزودن چند مورد شوخی و طنز» توصیف کرده است.

لحن معنوی فیلم منحصر به‌فرد است و در کنار شوخی‌ها و اتفاقات و دیالوگ‌هایی که ذهن را به خود مشغول می‌کنند، مستقیم و غیرمستقیم به مخاطب خود طعنه می‌زند. بی‌شک این حرف‌ها اگر چه از زبان یک کشیش که ظاهری مقتدر و بی‌نقص دارد، بیان می‌شود؛ اما دغدغه‌ی فیلم‌ساز است و مخاطب او، نه مردم آن دهکده، بلکه مخاطبینی است که به تماشای فیلم نشست‌اند و به‌عنوان یک انسان قرن بیست و یکمی با مشکلاتی همانند مشکلات درون فیلم، دست و پنجه نرم می‌کنند. شاید از این‌رو فیلم با داستانی پر شخصیت پیش می‌رود. شخصیت‌های مختلف، که با مسائلی متفاوت و خاص خود، در یک روستا جمع شده‌اند، نمونه‌ای از دنیای امروز و انسان‌هایی است که زیر ذره‌بین مک دونا به مواجهه‌ای از جنس

1. Diary of a Country Priest (1954)
2. Robert Bresson

بی‌شک این حرف‌ها اگر چه از زبان یک کشیش که ظاهری مقتدر و بی‌نقص دارد، بیان می‌شود؛ اما دغدغه‌ی فیلم‌ساز است و مخاطب او، نه مردم آن دهکده، بلکه مخاطبینی است که به تماشای فیلم نشست‌اند و به‌عنوان یک انسان قرن بیست و یکمی با مشکلاتی همانند مشکلات درون فیلم، دست و پنجه نرم می‌کنند.

کشیش‌های دیگر ازدواج کرده و فرزند دارد؛ اما پس از مرگ همسرش پدر بودن برای دخترش را رها کرده است هرچند حالا پدر روحانی یک جامعه است. پس از گذشت چندین سال دختر او که به تازگی از یک خودکشی جان سالم به‌در برده است، به ملاقات پدر آمده تا آرامش خود را بازیابد. خودکشی و مرگ، دومین معضلی است که در فیلم با نشان دادن باند دور مچ دختر پدر جیمز مورد توجه قرار می‌گیرد؛ اما تصویر برجسته آن در شخصیت پیرمرد داستان‌نویسی نمود می‌یابد که کنج عزلت گزیده است؛ اما قرار نیست منتظر مرگ معهود خود بماند. از کشیش اسلحه‌ای درخواست می‌کند تا پس از اتمام آخرین شاهکارش، کنترل مرگاش را خود به‌دست بگیرد. اما اطرافیان پدر جیمز به همین‌ها محدود نمی‌شوند. پس از این دو فساد اساسی که هسته‌ی اصلی فیلم را تشکیل می‌دهند، اولین مشکل پدر جیمز با هم‌کیشان خود است. کشیشی تازه‌کار، کم تجربه، طماع، محافظه‌کار و بی‌ایمان! که اسقف منطقه است. به عبارت دیگر اولین مشکل کشیش خوب، با کشیش بد است. کسانی که برای وجود بی‌ایمانی در دل مردم غصه می‌خورند؛ اما به راحتی پشت میز می‌نشینند و در حال مکیدن انگشتانشان درباره‌ی خصوصی‌ترین جلوه‌های زندگی مردم قضاوت می‌کنند.

پزشک منطقه نیز با دلایل مادی ایمان پدر را به سخره می‌گیرد. فیتزجرالد، سرمایه‌داری که کاخ عظیمش در بالای دهکده است، از زندگی خسته شده است و از داشتن همسر، فرزند و مال و

از همین سکانس آغازین، مهم‌ترین مسئله‌ی فیلم تبیین می‌شود: فساد جنسی. این مضمون، در نقاط دیگر فیلم و هر بار از زاویه‌ای متفاوت مورد اشاره قرار می‌گیرد؛ اما در شروع خود، در قالب بدترین شکل ممکن ظهور پیدا می‌کند. رسوایی تجاوز کشیشان به کودکان، در سال ۲۰۰۲ و پس از آن چندبار دیگر، توجه جهان را به خود جلب کرد. حالا پدر جیمز اگر چه کشیش خوبی است؛ اما همان‌طور که در دیالوگی به آن اشاره می‌شود، نماینده‌ی تمام کلیسا نیز هست و باید تاوان آن را پس بدهد. این تصویر به شدت تداعی‌گر مسیحی است که طبق اعتقاد مسیحیان، صلیب گناهان دیگران را به دوش می‌کشد. پدر جیمز هم باید سنگینی (احتمالاً) بزرگ‌ترین گناه دنیا را تا جولجتا^۱ی خود به دوش بکشد.

فیلم به زندگی و درون آدم‌های دیگر روستا نیز سرک می‌کشد، تا مصادیق دیگری برای فساد جنسی بیابد. با این ساختار کارگردان نه تنها سعی دارد از مضمون اصلی فیلم فاصله نگیرد که به عمق بحران اندیشه و ایمان در دوران معاصر می‌تازد و آن را عریان می‌کند. روایت مک دونا به سراغ زنی با عینک دودی در مراسم عشای ربانی کلیسا می‌رود که درگیر روابط نامشروع و مثلثی و نوعی سوءاستفاده ناگزیر است. ماجرا آن‌جا پیچیده‌تر می‌شود که شوهر او (جک) با بی‌تفاوتی تمام به این رابطه‌ها راضی است؛ چرا که همسرش را آرام‌تر از پیش می‌بیند: «آرامشش خیلی بیش‌تر شده، دیگه منو تحت نظر نمی‌داره، منم می‌تونم با خیال راحت برقصم، می‌بینی؟ همه خوشحالن! مشکلمش کجاست؟» و از پدر می‌خواهد که پای خود را از زندگی آنان بیرون بکشد. شخصیت دیگر مایلو است که در اوج نیاز جنسی جوانی، هنگامی که همه نوع رابطه و درمانی را برای پاسخ به نیازش تجربه کرده است و جوابی نگرفته است؛ می‌خواهد برای سرکوب آن به ارتش برود. جایی که حتی ممکن است کشته شود. تماشاگر در خانه‌ی رئیس پلیس، با دیدن شخصیت بدون لباس لئو کوچولو در میان خانه، مرد قانون را دچار مشکلاتی همجنس‌بازانه می‌بیند.

اما نقطه ضعف پدر جیمز در پدر بودن اوست! بر خلاف

۱ جولجتا نام محلی است که مسیح در آن به صلیب کشیده شد.



است، فیتزجرالد برای عدم شرکت در مراسمات یکشنبه از پدر جیمز عذرخواهی می‌کند و پزشک، کسی است که مدام با مرگ سر و کار دارد. جالب است که قرار نیست داستان آدم‌های بی‌ایمان و خارج از گود را ببینیم. این انسان‌ها همه ارتباطی نزدیک با دین دارند؛ اما بی‌ایمانی در درون آنان موج می‌زند. هیچ‌کدام حاضر نیستند دست از عقاید و رفتار خویش بردارند.

تاکید مک‌دوننا در صلیب‌گاه، بیشتر روی موضوعاتی چون فساد جنسی و مرگ است و این دو دست‌مایه‌ای هستند برای آشکار شدن بی‌ایمانی در شخصیت‌های به ظاهر با ایمان. این تصویر، تصویر غریبی نیست؛ چرا که پدر جیمز می‌گوید: «بذار این‌طور بگیم: به عالمه از اینا هست!» اشاره به مضامینی چون نژادپرستی معروف ایرلندی‌ها و سلطه‌ی بانک و نظام سرمایه‌داری نیز به این جمله‌ی کشیش دامن می‌زند، (که البته پرداختن به آن از حوصله این متن خارج است).

ما کشیشی خوب را می‌بینیم که در میان سیاهی این فضا می‌درخشد و هر نگاهی را به خود جلب می‌کند؛ اما احساس مردم منطقه نسبت به این مسائل کاملاً عادی است و گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است. هیچ‌کس

اموال، لذت نمی‌برد و در زندگی به پوچی رسیده است. و در نهایت دیوانه‌ی زندانی‌ای که نماینده‌ی گناه قتل است. نکته‌ی قابل توجه در فردی جویس قاتل (که دومنال گیلسون¹ پسر برندون گیلسون آن را بازی می‌کند) تقابل ایمان و کفر در شخصیت اوست که می‌خواهد با تجاوز و قتل و فرمانروایی مطلق بر قربانیان خود، جایگاه خدا را تسخیر کند. گرفتن جان آنان را در دست خود می‌بیند و تبدیل به خدا می‌شود؛ ولی باز هم دم از ایمان به خدایی می‌زند که او را خلق کرده است. هرچند بدیهی است این اعتقاد مردد چندان دوام نمی‌آورد... رئیس پلیس دگرباش، در سکانس بعدی این ایمان را مسخره می‌کند! اما نکات دیگری هم گذرا مورد اشاره قرار می‌گیرند که فضا را سیاه‌تر می‌کنند: شخصیت‌های این فیلم، تمام افراد دهکده نیستند. ما آدم‌هایی دیگری را هم در قصابی جک یا خیابان‌ها می‌بینیم. جالب این‌جاست که آنان یا شخصیت‌هایی هستند که در عشای ربانی ابتدای فیلم شرکت کرده‌اند و یا به نوعی با کشیش و دین ارتباط داشته‌اند. حتی لئو کوچولوی منفور، آشکارا صلیب به گردن انداخته

1. Domhnall Gleeson



ایستاده‌اند و پوزخند می‌زنند و به سلامتی‌اش مشروب می‌نوشند! با توجه به این‌که قاتلِ داستان، در انتهای فیلم خود را از آتش زدن کلیسا و کشتن سگ میرا می‌کند، می‌شود حدس زد که او در اقدام علیه کلیسا تنها نیست. کنار بقایای سوخته‌ی کلیسا، رئیس پلیس می‌گوید: «نصف این کشور این ویژگی (تنفر از کلیسا) رو دارن...» و وقتی پاسخی برای سوال خویش پیدا نمی‌کند با خود زمزمه می‌کند: «شاید این آینده است... شاید یه روزی همه‌اش نابود بشه...». این جمله پیش‌بینی فیلم‌ساز از آینده است که از زبان او بیرون می‌آید.

فریادهای عاجزانه پدر جیمز با صورت خونی را نمی‌فهمد. هرچند پدر در اعتقادش آن‌چنان راسخ است که اشکال را از عقاید مسیحی نمی‌داند، بلکه معتقد است بی‌ایمانی و عوارض آن در تمام ادیان و اقوام حتی بوداییان و سرخ‌پوستان می‌تواند جریان داشته باشد.

کار این تلخی مزمن، به جایی می‌کشد که سگ بی‌گناه پدر جیمز، به غضب کشته می‌شود و بالاتر... مسیح (ﷺ) و مریم مقدس (ﷺ) در آتش گناهان مردم می‌سوزند و در سکاسی عجاب‌انگیز، می‌بینیم که تنها افراد ناراحت از این ماجرا، همان کشیشان‌اند و بس. آدم‌های دیگر در کنار آتش

صلیب‌گاه، انسان رها شده و هزارتوی نفس را به مناسبات آسمان توجه می‌دهد و اعتراضی است به نادیده گرفتن موعظه‌هایی که هر روز با آن‌ها مواجه‌ایم و هنگامی که متحیر از این‌همه تاریکی، از این‌همه مرگ و فساد و شرارت که ما را در بر گرفته به‌دنبال راه فراریم، این گفته‌ی پدر جیمز ما را به خود فرا می‌خواند: «خودت باید خودتو (از ارتکاب گناه) متوقف کنی. من نمی‌تونم متوقف کنم.»

با این همه باید پرسید آیا او واقعا یک کشیش خوب است؟ یا در وجود او هم چیزی وجود دارد که او را لایق تیر خوردن می‌کند؟ پدر جیمز برای شنیدن خبر تجاوز به چندین کودک، گریه نکرده؛ اما برای مرگ سگ‌اش گریه کرده است پس او هم در این جهان مقصر بوده و مستحق مرگ است.

نمای مونتژی آخر نتیجه‌ای است برای تمام فیلم. هیچ‌کدام از شخصیت‌ها تغییری نکرده‌اند و هم‌چنان به گناهان خود ادامه می‌دهند و روح پدر در زیر سایه‌ی موزیکی آرام به آسمان پرواز می‌کند و اشک دخترش نه برای او، که برای تاریکی، برای بی‌ایمانی، و برای گناهان این مردم است...

و در این دنیای ناپاکی‌ها، در جنگ امید و ناامیدی در برابر آینده‌ی سیاه، زیباست. نگاهی به جمله‌ی ابتدایی فیلم بیاندازیم: «نا امید نشو، یکی از دزدان نجات یافت. تصور بی‌جا نکن، یکی از دزدان مورد لعنت قرار گرفت.» (قدیس آگوستین^۱)

تکنیک داستان

فیلم در ابتدا تکان‌دهنده و طناز آغاز می‌شود؛ اما هر چه پیش‌تر می‌رود، لحن یک درام معنوی را پیدا می‌کند. جدی‌تر می‌شود و

صلیب‌گاه، انسان رها شده و هزارتوی نفس را به مناسبات آسمان توجه می‌دهد و اعتراضی است به نادیده گرفتن موعظه‌هایی که هر روز با آن‌ها مواجه‌ایم و هنگامی که متحیر از این‌همه تاریکی، از این‌همه مرگ و فساد و شرارت که ما را در بر گرفته به‌دنبال راه فراریم، این گفته‌ی پدر جیمز ما را به خود فرا می‌خواند: «خودت باید خودتو (از ارتکاب گناه) متوقف کنی. من نمی‌تونم متوقف کنم.»

پدر جیمز داستان، در ابتدا استوار و سلیم‌النفس می‌نماید؛ اما در برخورد با افراد دیگر، کم‌کم شخصیت او را هم عمیق‌تر می‌شناسیم. نقطه ضعف‌هایی نیز دارد: علاقه‌ی عجیبی به میگساری دارد، از شخصیت‌های اطراف خود خسته شده است و مرگی که هر لحظه به او نزدیک‌تر می‌شود (و شاید شباهتی که این مرگ به گناه خودکشی دارد) او را می‌ترساند. او سفر درونی خود را از همان لحظه‌ی اول آغاز کرده است. اگرچه آرام پیش می‌رود؛ اما بسیار دقیق است. همان قدر که به دیگران توجه دارد، با خود کلنجار می‌رود. ایمان او هم در مقابله با نیروهای شیطانی، دچار تشویش و تشکیک شده است، تا آنجا که دست به دامن زنی می‌شود که شوهرش را از دست داده است؛ ولی ایمان‌اش را خیر. این زن تنها شخصیتی است که می‌تواند برای پدر جیمز نقش پیر و مرشد را ایفا کند و او را هم موعظه کند. پدر جیمزی که از همه چیز می‌بُرد، انجیل نیم‌سوز را به زمین پرت می‌کند، طول شب را شراب می‌نوشد، هفت تیر می‌کشد و از یک دعوای ابلهانه جان به‌در می‌بُرد، بار و بندیل می‌بندد تا هم از دست این مردم فرار کند و هم از چنگال مرگ؛ اما این جمله را از استادش (همان زن که گویی یادآور مریم عذرا است) همچون الهامی بازدارنده و آرامش‌بخش می‌شنود: «بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم دیگه نمی‌تونم ادامه بدم... اما... ادامه خواهم داد!»

برمی‌گردد تا با ایمان و دعای خواننده در صلیب‌گاه خود حاضر شود و مثل همیشه با زبان به جنگ دشمن برود یعنی ناامیدی، همان چیزی که او «بدبینی کم‌ارزش» می‌خواند. اما جک، که حالا اسلحه به دست مقابل او ایستاده و معتقد است همین بدبینی در دنیا پیروز شده است و این می‌تواند پایانی باشد بر اسطوره‌ی پدر جیمز!

1. Saint Augustinus

جالب است که قرار نیست داستان آدم‌های بی‌ایمان و خارج از گود را ببینیم. این انسان‌ها همه ارتباطی نزدیک با دین دارند؛ اما بی‌ایمانی در درون آنان موج می‌زند. هیچ‌کدام حاضر نیستند دست از عقاید و رفتار خویش بردارند.

شاخ و برگ بیش‌تری می‌یابد. آگاهانه پُرگویی می‌کند و در نهایت از همه‌ی این‌ها به اتفاقی درونی برای شخصیت خود می‌رسد. مک‌دونا توانسته این سیر به ظاهر نامنسجم را در زنجیره‌ای از اتفاقات و در قالب شخصیت‌های بسیار، در جورچین فیلم‌اش به یک رشته‌ی ثابت گره بزند و آن عطش مخاطب برای یافتن قاتل است. هر موعظه برای کشیشی که قاتل خود را از پیش می‌شناسد، از دید مخاطب یک بازجویی محسوب می‌شود و او را به‌دنبال خود می‌کشاند؛ اما با این‌همه دقایقی از نیمه‌ی دوم فیلم، به‌دلیل تکراری شدن شخصیت‌ها، عدم وجود انعطاف در آن‌ها و پرحرفی، مخاطب را خسته می‌کند.

تغییر لحن تدریجی و در نهایت، پایان تراژیک فیلم بسیار قدرتمند است. ساخت شخصیت پدر جیمز در مواجهه‌ی افراد دیگر اتفاق می‌افتد و هرچند دیگران‌اند که توجه ما را به خود جلب می‌کنند؛ اما این پدر جیمز است که رشد پیدا می‌کند. شخصیت‌های دیگر نیز، غیر از پسرک نقاش (که به‌عنوان یک نقص در فیلم چندان پردازش نمی‌شود و در حد یک کاشت ساده باقی می‌ماند برای برداشت شاهد بودن در انتهای فیلم)، همه قوی هستند. تک‌تک آنان پیشینه‌ای بلندبالا دارند و عقایدی منحصر به‌فرد و از آن‌جا که این فیلم جنگ عقاید است، این نکته بهترین عنصر پیش‌برنده است که دیالوگ‌هایی با الحان مختلف، که نهایت تلاش خود را برای جذاب بودن و کشش مخاطب می‌کنند نتیجه آن است.

تصاویر لری اسمیث^۱ بی‌اندازه زیباست و هر کدام به تنهایی

می‌تواند یک قاب نقاشی باشد. استفاده از طبیعت سرد و خشن سواحل غربی و شرقی ایرلند در یک قاب و رنگ‌آمیزی بی‌نظیر تصاویر خارجی با نورهای نرم، دل‌انگیز است و گفتگوهای فیلم را جان می‌بخشد. تصاویر نقاشی شده‌ی داخلی نیز دست‌کمی از آن ندارند.

به جرأت می‌توان گفت نیمی از معنویت موجود در صلیب‌گاه مدیون موسیقی کلیسایی پاتریک کسیدی است. در همان آغاز، در تیتراژ، مخاطب را سرِ جا میخ‌کوب می‌کند و در ادامه، پا به‌پای لحظات فیلم، به تصاویر احساس می‌بخشد و گوش می‌نوازد.

بازیگران در اوج به‌سر می‌برند. فیلم غیر از برندون گیلسون با تجربه، بازیگر معروف دیگری ندارد؛ اما قطعاً همه خوب‌اند. تمامی آنان آن‌قدر در نقش خود غرق شده‌اند که به‌راحتی می‌توان باورشان کرد و به‌عنوان ساکن یک دهکده، حرف آنان را خرید. اگر بخواهیم بهترین بازیگران را نام ببریم شاید باید به کلی ریلی و دایلون مارون^۲ اشاره کرد؛ اما بی‌شک برندون گیلسون است که فیلم را جلو می‌برد و تمام آن بازیگران را زیر سایه‌ی خود محو می‌کند. در این میان، بازی دومنال گیلسون در نقش زندانی، بسیار بی‌ربط به شخصیت اوست و انتخاب او برای این نقش اشتباهی اساسی محسوب می‌شود.

شاید جان مایکل مک‌دونا کارگردان کم‌کار اما قدرتمند ایرلندی، چندان در سطح جهانی مطرح نباشد و ما نام مک‌دونا را بیش‌تر با مارتین مک‌دونا^۳، برادرش، و فیلم‌های در بروژ^۴ و هفت روان‌پریش^۵ بشناسیم؛ اما نباید فراموش کرد، که جان مایکل، هم‌چنان صاحب پرفروش‌ترین فیلم در ایرلند، یعنی نگهبان^۶ است. با ساخت صلیب‌گاه می‌توان او را یک کارگردان تثبیت شده به‌حساب آورد. قصه‌ای که در این فیلم می‌گوید بسیار عمیق‌تر و خوش‌فرم‌تر از فیلم قبلی اوست و قطعاً فیلم درخشانی در این موضوع به‌حساب می‌آید.

مک‌دونا در این فیلم با مضمون مشتمل‌کننده‌ای رو به‌رو است که

۲. Dylan Moran

۳. Martin McDonagh

۴. In Bruges (2008)

۵. Seven Psychopaths (2012)

۶. The Guard (2011)

۱. Larry Smith



جلب کند و نقدهای مثبت را از هر سو به سمت خود بکشاند. تماشای این فیلم برای مخاطب، تجربه‌ای معنوی است که در زندگی روزمره‌ی انسان قرن بیست و یکمی کم‌تر دست می‌دهد. پرداختن به علل تصلیب دوباره‌ی مسیح و بی‌ایمانی مردم، در قالب داستانی جذاب در سینما، کار سختی است که فیلم از عهده‌ی آن برمی‌آید. می‌تواند تماشاگر را راضی نگاه دارد و در عین حال حرف خود را (هر چند تند و صریح و تلخ) بزند.

گویا لازمه‌ی زندگی بشر امروز شده است. پس برای جمع تلخی و روزمرگی، جسورانه دست به ساخت یک کمدی تلخ سخت و پرشخصیت می‌زند و پس از دیدن فیلم، می‌توان گفت که موفق شده است.

پایان بندی

صلیب‌گاه، فیلم قابل قبولی است. با این‌که دومین تجربه‌ی فیلم‌سازی مک‌دوناست و با این‌که به‌دلیل عدم حمایت یک کمپانی به‌نام، موفق نشده در جشنواره‌های ریز و درشت و معروف جایزه‌ای را از آن خود کند، اما توانسته توجه منتقدین و مخاطبین بسیاری را